

همان طور که مشغول تماشای این جنگ سخت بودیم، هیل کرسست ناگهان دستم را گرفت و گفت «دارد تکان می خورد، میسون! زنده است!» داشت به سالی لوین اشاره می کرد. برای معاینه اش زانو زدم و دیدم هنوز دارد نفس می کشد. با خوش بیاری عجیبی از چنگ مرگ جان به در برده بود و فقط سرش زخمی شده بود.

دو مرد هنوز گلاویز بودند. ناگهان کرازینی خودش را آزاد کرد و به طرف چند تخته سنگ دوید. زاگرو مثل گربه دنبالش دوید و آنقدر تند می رفت که گلوله اسمال وود به او نخورد. یک بار دیگر زاگرو کرازینی را زمین زد و او فریادی از درد کشید. جنگ دور از چشم ما پشت تخته سنگها ادامه پیدا کرد. صدای لغزیدن و خوردن بدنها به یخها را می شنیدیم. چند ثانیه بعد صدای فریاد ناگهانی نو میدانه ای آمد و دنبالش ناله کشدار درد. آنوقت سکوت شد.

زاگرو با صورت زخمی و کبود و دستهای خونی از پشت صخره ها بیرون آمد.

من پرسیدم «تمام شد؟»

جواب داد «تمام شد.»

«خوب. پدرت هنوز زنده است جانی. فقط سرش زخم

شده.»

زاگرو با خوشحالی کنار سالی لوین زانو زد و اسمال وود

پشت زاگرو را نشانه گرفت.

فریاد زدم «این کار را نکن اسمال وود! سه تا فشنگ بیشتر برایت نمی ماند.»

اسمال وود چرخید و با چشمهای سرد و بی احساس یک جانی به من خیره شد. بعد منظورم را فهمید و سرش را به علامت موافقت تکان داد. آن فشنگها بعداً ممکن بود لازم شونند. به طرف جکسترا که از همه به او نزدیکتر بود چرخید و دستور داد «رادیوی مرا از توی اتاق تراکتور بیاور. بگذارش اینجا، بعد برو پیش رفقاییت. من هم می روم پیش رفقاییم.» با سر به پایین یخچال اشاره کرد. «یا شاید ندیده اید؟»

بله، ندیده بودیم. ولی حالا می دیدیم. نفر اول از کشتی ماهیگیری به پای یخچال رسیده بود. چند ثانیه بعد شش هفت نفرشان داشتند از روی یخ لغزنده بالا می آمدند. اسمال وود لبخندی زد و گفت «آمده اند استقبال من. همه تان اینجا می مانید و خانم راس با من می آید پایین. از جایتان تکان نخورید.»

بازی را برده بود. کمی بعد نجات پیدا می کرد. خم شد رادیوش را بردارد. بعد چرخید و آسمان را نگاه کرد. من هم صدا را شنیده بودم و پیش از اسمال وود فهمیده بودم چیست. صدای چهار هواپیمایی بود که در ارتفاع کم

پرواز می کردند و دور سر ما می چرخیدند.

با خشم گفتم «هواپیماهای ما هستند، اسمال وود. با بی سیم خبرشان کردیم. دستور دارند هر کسی را که از یخچال می رود پایین بزنند و کلکش را بکنند. هر کسی، مخصوصاً اگر جعبه یا رادیویی دستش بود.» دروغ می گفتم، ولی اسمال وود نمی دانست.

آرام گفت «هواپیماها می توانند تا هر وقت دوست دارند آن بالا بمانند. تا وقتی من با شما هستم کاریم ندارند. یک ساعت دیگر تاریک می شود و من قسر در می روم.»

گفتم «چرا ول نمی کنی اسمال وود؟» هیچ امیدی به راضی کردن آن دیوانه نداشتم، ولی به حرف زدن ادامه دادم. باید ادامه می دادم تا نچرخد و چیزی را که خودم تازه دیده بودم نبیند. «گوش کن اسمال وود. آن هواپیماها بمب هم دارند. می دانی چرا، اسمال وود؟»

دوازده نفر آهسته از طرف دیگر یخچال به سمتان می آمدند. افراد ما بودند که از ناو هواپیما بر آمده بودند. احتمالاً تفنگدار بودند و تفنگهای قوی با خودشان داشتند. «چون می خواهند مطمئن بشوند جان سالم به در نمی بری، اسمال وود.»

چرا آنقدر آهسته راه می رفتند؟ باید سی ثانیه دیگر متوجه خودم نگهش می داشتم.

«آن کشتی ماهیگیری را نابود می‌کنند، اسمال‌وود.»

گروه استقبال اسمال‌وود که هنوز به بالای یخچال نرسیده بودند، نزدیک شدن تفنگدارها را دیده بودند و حالا فریاد می‌زدند و دست تکان می‌دادند. من صدایم را بلندتر کردم تا اسمال‌وود صدای آنها را نشنود، ولی دیگر دیر شده بود. اسمال‌وود فریادهای آنها را شنید و برگشت و تفنگدارها را دید. حالت صورت و صدایش عوض شد. حالا بیشتر شبیه حیوانی وحشی بود تا یک انسان.

پرسید «آنها کی اند؟ دارند چکار می‌کنند؟»

جواب دادم «دستور دارند آن مکانیسم موشکی را ازت بگیرند. اگر هم لازم بشود می‌کشندت. تمام شد اسمال‌وود. هفت‌تیرت را بینداز.»

اسمال‌وود با عصبانیت فحشی داد و مارگارت را جلویش هل داد و توی اتاق تراکتور پرید. من در تراکتور را گرفتم و فریاد زدم «تو دیوانه شده‌ای! هم خودت را به کشتن می‌دهی هم آن دختر را.»

هفت‌تیرش آهسته سرفه‌ای کرد و من درد و سوزشی در بازویم احساس کردم. اسمال‌وود پایش را از روی ترمز برداشت و من از پشت روی یخها افتادم. تراکتور راه افتاد و جکسترا بموقع پرید و مرا از جلوی چرخهای بزرگش کنار کشید.



اسمال وود گفت «یک طناب، میسون. یک طناب برایم بیاور.  
این شکاف دارد بسته می‌شود.»

بعد از لحظه‌ای دنبالش شروع به دویدن کردم و جکسترا هم دنبال من دوید. یخچال اینجا به قدری پرشیب و لغزنده بود که تراکتور از اختیار راننده خارج شده بود و بدجور لیز می‌خورد، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف. لحظه‌ای بعد یک نیم‌دایره دور خودش چرخید و عقب‌عقب از یخچال لیز خورد و پایین رفت و داشت با سرعت وحشتناکی به چند تخته سنگ بزرگ نزدیک می‌شد.

جکسترا و من صد متری با تراکتور فاصله داشتیم که به تپه‌ای یخی خورد و چند دور چرخید و بعد محکم به یکی از بزرگترین تخته‌سنگها خورد. اسمال‌وود و مارگارت از داخلش بیرون افتادند. اسمال‌وود هنوز رادیو دستش بود. بعد لیز خوردند و در یک شکاف یخچالی افتادند و ناپدید شدند. تقریباً بلافاصله بعدش جکسترا و من با شنیدن صدای بلند شلیک، خودمان را روی یخها انداختیم. دو هواپیما در حال پرواز در ارتفاع کم و پرتاب گلوله‌های منور بودند. کمی پایتتر، افراد کشتی ماهیگیری را دیدیم که داشتند برمی‌گشتند و دنبال پناهگاه می‌گشتند.

حالا من ده متر جلوتر از جکسترا بودم و طولی نکشید که دیوانه از ترس به شکافی رسیدم که اسمال‌وود و مارگارت در آن ناپدید شده بودند. بیشتر از یک متر عرض

نداشت و وقتی داخلش را نگاه کردم با خوشحالی دیدم بیشتر از پنج متر هم عمق ندارد. تهنس طاقيچۀ سنگي يکپارچهای بود که اسمال وود و مارگارت رویش ایستاده بودند.

اسمال وود از پایین مرا نگاه کرد و هفت تیرش را محکم به پیشانی مارگارت فشار داد و با صدای گرفته‌ای گفت «یک طناب، میسون. یک طناب برایم بیاور. این شکاف دارد بسته می شود. یخها دارند جابجا می شوند.»

این بار راست می گفت. همه یخچالها حرکت می کردند و من می دانستم که بعضی از یخچالهای ساحل غربی گروئنلند با سرعت زیادی هم حرکت می کنند. همان لحظه خودم هم احساس کردم یخ زیر پایم کمی تکان خورد.

«تند باش!» صدایش شتابزده اما تحت اختیارش بود.

«تند باش وگرنه می کشمش!»

می دانستم شوخی نمی کند.

آرام گفتم «خیلی خوب.» طناب را از سر شانه‌ام برداشتم و در دستم گرفتم و گفتم «بگیرش!»

دو دستش را دراز کرد تا طناب را بگیرد. من جلوتر رفتم و پریدم و خودم را با همه وزنم روی سرش انداختم. هیچ کاری از دستش بر نمی آمد. شکاف آنقدر تنگ بود که نمی توانست خودش را کنار بکشد تا من رویش نیفتم.

با هم روی طاقچه سنگی افتادیم و من دستهایم را دور گردنش قفل کردم و سرش را به دیواره شکاف کوبیدم. او لگد می زد و سخت تقلا می کرد، ولی آنقدر گلویش را فشار دادم که دیگر حال جنگیدن برایش نماند.

یخها به سرعت جابجا می شدند. حالا دو دیواره شکاف فقط چهل و پنج سانتیمتر از هم فاصله داشتند. مارگارت زودتر جان به در برده بود. جکسترا را هیل کرسنت و افرادش پایین فرستاده بودند و او طنابی دور کمر دختر بسته بود و دوتایی شان را از شکاف بیرون کشیده بودند.

من ضعیف و گیج شده بودم، ولی یکباره صدای فریاد جکسترا را شنیدم که طنابی پایین انداخت و گفت «زود باشید دکتر میسون! الآن است که بسته شود!»

جواب دادم «دارم می آیم، اما یک طناب هم برای مکانیسم موشکی بینداز. دیگر نمی شود ولش کنیم، بعد از آن همه بدبختی.»

بیست ثانیه بعد، تازه از شکاف بیرون آمده بودم که یخها پنج سانتیمتر دیگر جابجا شدند و صدای اسمال وود را شنیدم. «یک طناب بیندازید. شما را به خدا یک طناب بیندازید.»

یاد آن همه آدمی افتادم که اسمال وود باعث مرگشان شده بود: خلبان هواپیما، سه افسر دیگر، سرهنگ



هریسون، سناتور بروستر، خانم دنزبی گرگ. همین طور کسانی که او تالب گور برده بودشان: ماہلر و ماری لوگارد. بعد یاد دفعه‌هایی افتادم که دختری را که حالا داشت در آغوش من می‌لرزید تهدید به مرگ کرده بود. نگاهی به جکسترا انداختم که طنابی دستش داشت و در صورتش همان خشم خون‌سردانه بی‌ترحم را دیدم که خودم هم احساس می‌کردم. بعد جکسترا لب شکاف رفت و همه دست‌ها را بالای سرش برد و روی سر مرد ته شکاف انداخت و بدون یک کلمه حرف برگشت.

آنوقت با هم، در حالی که مارگارت راس را بینمان گرفته بودیم، آهسته به طرف تفنگدارها رفتیم. بعد یک بار دیگر زیر پایمان احساس کردیم یخچال لرزید و یخها جابجا شدند.

✪ کتاب مریم (وابسته به نشر مرکز) منتشر کرده است

## برای کودکان

حواس پنجگانه - بینایی ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضانی

حواس پنجگانه - شنوایی ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضانی

حواس پنجگانه - بویایی ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضانی

حواس پنجگانه - چشایی ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضانی

حواس پنجگانه - لامسه ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضانی

جدول ضرب کتاب مریم

صداکشی و بخش کردن مژگان ابراهیمی تجدد

در بهار خرگوش سفیدم را یافتم احمد رضا احمدی / نفیسه ریاحی

این باغ وحش کوچک چه زیباست

و. مایا کوفسکی / صفورا نیری / م. بنی اسدی

زیباترین ستاره جهان منیر و روانی پور / نسرين خسروی

سفید برفی منیر و روانی پور / نسرين خسروی

برگ زرد پالیزی حسن تهرانی / زهره صفدری

افسانه های ازوپ / فریدون فاطمی

سگ آبی و مروارید مله هانیه / فریدون فاطمی

خروس شهدی حسین حسن تهرانی / شهریار یغمایی

مونیا و ماه آسون بالزولا / فرینوش و حیدی  
مونیا و کفشهای قرمز آسون بالزولا / فرینوش و حیدی  
مونیا و سوسمار نارنجی آسون بالزولا / فرینوش و حیدی  
روزی که مونیا دختر بدی بود آسون بالزولا / فرینوش و حیدی  
اتاق بزرگ حنا شکوفه تقی / سوفی اسپریدونف  
لباسی با ستاره‌های طلایی شکوفه تقی / شیلا رمضان  
کدو قلقله زن منیر و روانی پور / نسرین خسروی  
گربه و قناری میکائیل فورمان / فرینوش و حیدی

## برای نوجوانان

رستم دستان هماسیار / محمد رضا دادگر  
ماجراهای آلیس در سرزمین عجایب لوئیس کارول / زویا پیرزاد  
مردی که اشک نداشت الکساندر دوما / عبدالله توکل  
عینکی برای اژدها محمد محمدی  
چارلی و کارخانه شکلات سازی رولد دال / شهلا طهماسبی  
ماتیلدا رولد دال / شهلا طهماسبی  
جادوگرها رولد دال / شهلا طهماسبی  
تاک، روباه کوچک ناصر یوسفی  
سفر شگفت‌انگیز ساندویچ خیار پت روان / شهلا طهماسبی

## از مجموعه ادبیات جهان برای جوانان

۱. دکتر جکیل و مستر هاید / رابرت لوئیس استیونسن / جعفر مدرس صادقی
۲. ماجراهای تام سایر / مارک تواین / جعفر مدرس صادقی
۳. الیور توئیست / چارلز دیکنز / مهدی غبرایی
۴. جزیره جادو / مایکل داگورث / احمد پوری
۵. دیوید کاپرفیلد / چارلز دیکنز / مهدی سبحانی
۶. آرزوهای بزرگ / چارلز دیکنز / مهدی سبحانی
۷. سفر به مرکز زمین / ژول ورن / حسن افشار
۸. دور دنیا در هشتاد روز / ژول ورن / مهدی سبحانی
۹. داستان دو شهر / چارلز دیکنز / مهدی سبحانی
۱۰. سرود کریسمس / چارلز دیکنز / مهین دانشور
۱۱. سفرهای گالیور / جان اتان سوئیفت / فرینوش رضوانی
۱۲. چتر گمشده / النور استس / فرینوش رضوانی
۱۳. دو صندوقچه طلا و داستانهای دیگر / چارلز دیکنز / مهدی غبرایی
۱۴. درنده باسکرویل / آرتور کنان دوئل / مهدی غبرایی
۱۵. بلندیهای بادخیز / امیلی برونته / مهدی غبرائی
۱۶. شهردار کاستربریج / توماس هاردی / مهدی غبرائی
۱۷. فرانکشتاین / مری شلی / جعفر مدرس صادقی
۱۸. بازگشت به زمین / جان کریستوفر / فرینوش رضوانی
۱۹. من ربات هستم / ایزاک آسیموف / فرینوش رضوانی
۲۰. سنگ ماه / ویلکی کالینز / مهین دانشور
۲۱. گربه سیاه / ادگار آلن پو / مهدی غبرایی
۲۲. بیست هزار فرسنگ زیر دریا / ژول ورن / بیژن مدرس
۲۳. رابینسون کروزو / دانیل دفو / مهدی سبحانی
۲۴. نشان سرخ دلیری / استیفن کرین / جعفر مدرس صادقی
۲۵. شب بی پایان / الیستر مککلین / حسن افشار
۲۶. دشمن دزموند بگلی / احمد پوری
۲۷. گنجهای سلیمان / رایدر هگرد / احمد پوری

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

البیسمر مکلیبر (۸۷ - ۱۹۲۲) داستان نویسنده اسکاتلندی، نویسنده دهها داستان مهیج و یرفروش بود که در سراسر جهان شناخته شده و مشهورند و از بسیاری از آنها فیلمهای موفقی ساخته شده است.

شب بی‌پایان در یخچینه‌های قطب شمال می‌گذرد. مردانی که به ماموریتی علمی به سرزمین برف و یخبندان و سرما و کولاک فرستاده شده‌اند، پس از سقوط یک هواپیمای مسافربری درمی‌یابند که بر خطرهایی که تاکنون می‌ساخته‌اند خطر تازه‌ای افزوده شده است.

### از این مجموعه:

- بکتر جکیل و مستر هاید
- ماجراهای تام سایر
- الیور توئیست
- جزیره آجادو
- دیوید کاپرفیلد
- آرزوهای بزرگ
- سفر به مرکز زمین
- دور دنیا در هشتاد روز
- داستان دو شهر
- سرود کریسمس
- سفرهای گالیور
- چتر گمشده
- دو صندوقچه طلا و داستانهای دیگر
- درنده باسکرویل
- بلندیهای بانگیز
- شهریار کاستربریج
- فرانکشتاین
- بازگشت به زمین
- من ربات هستم
- سنگ ماه
- گریه سیاه
- فیست هزار فرسنگ زیر دریا
- رابینسون کروزو
- نشان سرخ بلیری
- شمن
- کنجهای سلیمان

ISBN: 964-305-039-4



9 789643 050399

۲۴۵

کتاب مریم (وابسته به دفتر مرکز)

